

فمینیسم در دهه های اخیر

۱. مروری تاریخی

اولین تلاشهای جدی در مبارزه برای کسب حقوق برابر زن و مرد در حقیقت به قرن هفده و هجده میلادی و بموازات گسترش کاپیتالیسم برمیگردد. فمینیسم لیبرال متأثر از انقلابات قرن هفده و هجده و خصوصا انقلاب فرانسه به تلاش برای ترجمان عملی این ایده ها در رابطه با موقعیت زن پرداخت. مبارزه علیه ستمکشی زن و اعتراض علیه تزییقات جنسی، تاریخی قدیمی تر دارد. با این حال شکوفایی این جنبش و عروج اجتماعی آن قطعا از انتهای قرن نوزده است که جنبش زنان برای کسب حق رای اوج گسترده ای یافت.

در طول قرن بیست سه دوره متفاوت در حیات جنبش زنان شناخته شده است. واضح است که در هر دوره بر بستر اعتراض عمومی بر محور تبعیض جنسی و یا نابرابری زن و مرد، سنتهای سیاسی مختلف مابازا خود را داشته اند. اما فراتر از سنتهای سیاسی مطالبات محوری ای در این دوره ها کاراکتر اصلی جنبش زنان بوده اند. دوره اول که اصطلاحا فمینیسم موج اول نامیده میشود، اساسا دوره ای است که مطالبه اصلی جنبش زنان در ادامه قرن پیشتر مبارزه برای کسب حق

رای است. تثبیت حق رای و شهروند محسوب شدن زنان موجب تغییراتی در موقعیت اجتماعی زنان در کشورهای مربوطه شد اما جهش اساسی تر در موقعیت زنان در جوامع پیشرفته سرمایه داری اساسا مربوط به بعد از جنگ دوم جهانی و دوره رونق اقتصادی است.

دوره تاریخی بعدی (فمینیسم موج دوم) دهه های ۶۰ و ۷۰ میلادی را دربرمیگیرد. اگر دل مشغولی فمینیسم موج اول حق رای بود، این بار سوال محوری این بود که حق رای بتنهایی کافی نیست و برابری حقوق زن و مرد در ابعاد جامعه و خانواده باید بدقت تدقیق شود. فمینیسم این دوره، نگرشی یکپارچه نسبت به مساله زن داشت و در عین حال رادیکال و سیاسی بود. تلاشهای نظری معطوف بود به یافتن علت ستمکشی زن، مردسالاری، کنترل مردان بر زنان، و نیاز کاپیتالیسم به نیروی کار ارزان. در تقابل با دیدگاههای محافظه کارانه و سنتی که بر تفاوتهای طبیعی و بیولوژیکی زن و مرد متمرکز بودند، فعالین جنبش زنان عمدتا بر فاکتورهای اجتماعی و ساختاری تاکید میکردند. محتوای بحث ها در نتیجه معطوف بود به اینکه کدامیک از فاکتورهای نامبرده توضیح علت ستمکشی زن است و اینکه این ستم بیشتر در حیطه خانواده است یا کار و یا بعبارت دیگر این ستم فرهنگی است یا اقتصادی، بحثی که تا همین امروز نیز ادامه دارد و مبنای سیاستهای مختلف در جنبش زنان است. بسته به اینکه بر کدام فاکتورها بعنوان علت موقعیت فرودست زن در جامعه تاکید میشد، ترندهای مختلفی در درون فمینیسم (لیبرال فمینیسم، سوسیال فمینیسم، و رادیکال فمینیسم) شکل گرفت. اما در هر صورت توافق عمومی بر این بود که ستم جنسی دلایل اجتماعی و ساختاری دارد. دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی دوره عروج جنبشهای اعتراضی ضد جنگ ویتنام، جنبشهای آزادیبخش و ضد استعماری است که کل فضای سیاسی جهان از آن متاثر بود. فمینیسم این دوره، هم بعلت وجود این فضای اعتراض عمومی و هم بدلیل

مطالبات آن که حقوق اجتماعی زن را فراتر از حق رای میبرد به نیروی اجتماعی وسیعی تبدیل شد. پایان این دوره، پایان فمینیسم موج دوم نیز بود گرچه مبارزات این دوره تاثیرات بسیاری بر موقعیت اجتماعی زن بطور کلی گذاشت که تا همین امروز نیز برجاست.

دهه ۸۰ مهر تغییرات در زمینه های بسیاری را بر خود دارد. فمینیسم معاصر از این بستر عمومی و تاثیرات آن مستثنی نشد و حرکتی که در دو دهه قبل در پی تغییرات اجتماعی رادیکال بود، بنحو بارزی از فردگرایی دهه هشتاد تاثیر گرفت و آن را تکامل داد. تبیین عمومی اینست که فمینیسم در این دوره دچار تغییرات شگرفی شد. از نظر تئوریک محتوای این تغییرات چرخش از نظریه هایی بود که علت و تداوم فرودستی زن را در چارچوب ساختارهای اجتماعی بررسی میکرد، به تئوریهایی که تمرکز خود را اساسا بر جنبه فرهنگی مساله، شکل گیری شخصیت زن و تفاوت های میان زن و مرد می گذاشتند. صورت مساله به این تبدیل شد که اگر ستمکشی زن جزو بقایای نظامات پیشین است پس این معضل اصولا مساله ای است در حیطه فرهنگ و ایدئولوژی و در نتیجه توجه به روانشناسی، فرهنگ، هویت جنسی و اهمیت مقوله زبان شناسی بیشتر شد. تصور میشد که زبان نقش تعیین کننده ای در تداوم حیات مفاهیمی دارد که خود سمبل فرودستی هستند. دو مکتب فمینیسم فرهنگی و فمینیسم پسا ساختارگرا که اساسا در فرانسه شکل گرفتند نقش مهمی در شکل دادن به این روند و نمایندگی کردن آن داشتند.

تغییرات این دهه هم در سطح تئوریک و هم در عرصه سیاست ترجمان یک چرخش براست بود، بویژه در آمریکا و انگلیس که فمینیسم زیر ضرب ریگانیسم - تاچریسم قرار گرفت و اجازه داده میشد که لغت فمینیسم بقول سوزان فالودی بعنوان ناسزا استفاده شود. اما همزمان

(مشخصا در آمریکا) بخشی از فمینیستها پسته‌های دولتی گرفتند و بخش دیگر راهی مراکز مطالعات زنان شدند. گرچه کار سوزان فالودی در کتاب BackLash که موحی از بحث برانگیخت محدود به جامعه آمریکاست، اما در حقیقت تبیینی بود از شکل‌گیری یک روند جدید در فمینیسم که عبارت بود از نهادی شدن بخشی از فمینیسم، هم‌نوابی با کنسرواتیسم در جامعه، وانهادن آرزوهای بزرگ و همچنین دور شدن از محتوای رادیکال دهه ۷۰ خود. گفته میشود که بخشی از فمینیستها در این دهه نه فقط در سیاست و ابراز وجود اجتماعی بلکه حتی در نوع پوشش ظاهری نیز تغییر کردند. نسل دیگری از فعالین فمینیست سر کار آمدند که بیشتر بر زنانگی و ارج گذاشتن و کشف آنچه که «زنانه» است معطوف شدند. تلاشها دیگر برای تغییری در موقعیت زن نبود بلکه معطوف بود به شناخت آنچه که زنانه است و تمرکز بر تفاوت میان زن و مرد. فالودی بر آنست که این پروسه در واقع واکنشی ارتجاعی بود نسبت به پیشرویهای دهه هفتاد جنبش زنان. او این تصویر را با تصویر دیگری از زندگی واقعی اکثریت زنان آمریکایی تکمیل میکند که ناظر بود از جمله بر کاهش دستمزد زنان در رشته‌هایی که عموماً زنانه بودند، افزایش شاغلین زن در کم‌درآمدترین شغلها و همچنین افزایش خشونت علیه زنان. نئولیبرالیسم پیروز در آمریکا (و همچنین انگلیس) فقر فزاینده زنان را که بخصوص گریبانگیر مادران تنها میشد، به سیاستهای فمینیستی نسبت میداد که بنیاد خانواده‌ها را متزلزل کرده بودند (۱).

در طول این دهه فمینیستها توانستند با رهیابی به مراکز تحقیق دانشگاهی بر گسترش مطالعات زنان و همچنین شکستن فضای غالب مردسالارانه دنیای آکادمی تاثیر بگذارند. ترندهای نظری‌ای که در این دهه شکل گرفته بودند در دهه ۹۰ تکوین یافته و چهره فمینیسم را بکلی تغییر دادند. اگر دهه هشتاد دهه دگرگونیمهای درونی و معطوف

به خود بودن فمینیسم بود، دهه ۹۰ با موج انتقاد از درون خود این فمینیسم آغاز شد. بخشی از این جریان انتقادی از درون جنبش زنان در کشورهای اروپایی نمایندگی میشد و بخشی دیگر از طرف فمینیستهای سیاهپوست که معتقد بودند فمینیسم غالب نسبت به تفاوت‌های میان زنان و در نتیجه تجربه متفاوت آنان از ستم جنسی کور است. تأثیرات این ترند نظری که به فمینیسم پسامدرن مشهور شد و اساساً متکی بر تلفیق ایده‌های پسامدرنیستی در فمینیسم است، از مرزهای زیادی گذشت و بطور کلی بر شکل‌گیری شاخه‌های جدیدی در فمینیسم کمک کرد. برای مثال در آمریکا بحث منتقدین جدید خصوصاً فمینیسم سیاه پوست که مولفه نژاد را در تئوریهای رایج فمینیستی غایب میدید، این بود که بگذارید صداهای بیشتری در جنبش زنان شنیده شود. عروج این موج انتقادی را که صرفاً محدود به زنان سیاه نبود، باید در کنار تغییر شرایط عینی زن در جامعه سرمایه داری گذاشت تا متوجه شد که این صداهای نقد و اعتراض مستقل از محتوایشان در حقیقت بازتاب تغییر موقعیت اجتماعی زن در جهان سرمایه بود. اواسط دهه هشتاد میلادی دیگر روشن شده بود که جهان سرمایه وارد فازی شده است که یکی از ویژگیهای بارز آن مطلوبیت کار زنان است.

در یک بیان کلی میتوان گفت که این ترند، مباحث نظری و سیاسی جنبش زنان در دهه ۹۰ میلادی را بشدت تحت تاثیر قرار داد. فمینیسم در ممالک پیشرفته سرمایه داری از یکطرف غرق در مباحث آکادمیک شد و از مسائل اجتماعی و پراتیک واقعی بخش اعظم زنان غافل ماند و از طرف دیگر چهره‌ای تبلیغاتی و تجاری یافت. اما در کشورهای جهان سوم و یا در حال توسعه، این پروسه شاخصهای دیگری یافت. در اغلب این کشورها پیشرفت پروسه مدرنیزاسیون و برنامه‌های توسعه منجر شد به تضعیف نسبی سنن پیشامدرن و از اینطریق گسترش و تکامل مباحث نظری و سیاسی در جنبش زنان. فراموش نکنیم که بحث

بر سر عروج جنبش زنان در کشورهای است که زنان در آن از نظر موقعیت اجتماعی و اقتصادی عمدتاً در رده های پایینی قرار داشته اند و در نتیجه دوره متحولی از نظر اجتماعی را طی میکنند. با توجه به همه این نکات محتوای این تحول نظری را باید با دقت بیشتری بررسی کرد. اما پیش از وارد شدن در این بحث تاکید بر یک نکته ضروری است. واقعیت اینست که سنتهای سیاسی مختلف (لیبرال، سوسیالیست، کنسرواتیو) کماکان مابازا خود را در جنبش زنان دارند، اما مباحث جدید فراتر از سنت سیاسی بر موقعیت نظری همه شاخه های فمینیسم تاثیر گذاشته و در شکل دادن مباحث درون جنبش زنان نقش داشته است. از اینروست که بررسی فمینیسم پسامدرن و بستر اصلی ای که مقولات نظری و تفکر فمینیستی را بنحو برجسته ای تغییر داده، اهمیت دارد.

۲. پسامدرنیسم

پسامدرنیسم در اساس به روندی گفته میشود که بعد از جنگ جهانی دوم، ابتدا در ادبیات، موزیک، نقاشی، و معماری توسعه یافت و بعدها به دیگر علوم نیز گسترش یافت. این تفکر که خصیصه اصلی اش زیر سوال بردن جهانشمولی (در سیاست، تئوری، ارزشها و غیره) و تاکید بر اجزا و تفاوتهاست، بر اکثر شاخه های علوم اجتماعی تاثیرات بارزی گذاشت.

از منظر پسامدرنیسم، مدرنیسم به آن معنایی که در اروپا شکل گرفت، قابل تحقق در همه جهان نیست و این خود مولفه ای است که جهانشمول بودن مدرنیسم و عقلانیت محرک آن را زیر سوال میبرد. مشخصه جامعه مدرن، ساختارهای شکل گرفته کاپیتالیستی، جامعه و سیاست طبقاتی و دولت ملی است. در حالیکه کاپیتالیسم امروز (دوره

پسا صنعتی (postindustry) با ساختارهای دفرمه شده، از دست رفتن مفهوم طبقه و طبقاتی بودن، فرهنگ مصرفی، نقش فزاینده رسانه ها و انفورماتیک، و تاثیرات شگرف گلوبالیزاسیون بر دولتهای ملی و اقتصاد ملی مشخص میشود. بر این اساس جهان حاضر را باید بر مبنای چارچوبهای تئوریک جدیدی تحلیل کرد که میتوانند توضیح دهنده و دربرگیرنده این روندهای تازه باشند. بنظر صاحب نظران پسامدرن تئوریهای کلان (Grand theory) چه در قالب جهان بینی لیبرالی و چه در قالب مارکسیسم به بن بست رسیده و مفاهیم و پدیده های جهان را نمیشود با درک واحد و جهانشمول، و بی توجه به ویژگی های آنها تبیین کرد. نقطه عزیمت درست بنظر آنان توجه به تفاوتها، ویژه ها و محلی هاست (۲).

زمینه های ظهور گسترده پسامدرنیسم را در واقع باید در دهه هفتاد جست. رشد اقتصادی و خوش بینی دهه ۶۰ در ابتدای دهه ۷۰ میلادی با بحران نفت، کاهش اشتغال و سقوط سودآوری سرمایه در غرب جایگزین شد. همزمان رشد عظیم انفورماتیک و تکنولوژی جدید ظرفیتهای عظیمی را در مقابل سرمایه گشود. تسهیل گردش و انتقال سرمایه، امکان سرمایه گذاریهای وسیع در کشورهای جهان سوم، و استفاده از مواد خام و نیروی کار ارزان این کشورها گرچه در خود تازه نبودند اما از نظر متکی بودن به تکنولوژی جدید و همچنین وسعت بازار سرمایه شاخصهای آغاز دوره جدیدی در حیات سرمایه و در راستای بحران اقتصادی جاری شد. افقی که پیش روی سرمایه جهانی گشوده شد، بلافاصله تجلی سیاسی خود را در عروج نئولیبرالیسم یافت. غالب شدن این نئولیبرالیسم و چرخش برآست در کل فضای سیاسی جهان، در کنار شکستهای جنبش سوسیالیستی و بن بست تئوریهای ساختارگرایانه در علوم اجتماعی در واقع پایه اصلی ظهور پسامدرنیسم و تبیین جهان از زاویه ایدئولوژیکی راست شد. در هر صورت تغییرات

جدید از زاویه ای جدید مورد بررسی ها و تجزیه و تحلیلها قرار گرفت که در برآیندی کلی گرچه بر بسیاری از شاخه های علوم تاثیر گذاشته اما هنوز ناتوان از یک تغییر پارادایم قطعی در جهان تفکر و اندیشه است. ترمهای پسامدرنیسم و پسا صنعتی در واقع محصول این دوره هستند و همگی در عرصه های مختلف چرخش ایدئولوژیک انتهای دهه ۷۰ را نمایندگی میکنند. گرچه پسامدرنیسم در سطحی تجریدی امروز رونق یک دهه پیش را ندارد اما تاثیرات قابل توجهی بر ترندهای نظری و سیاسی داشته است.

نقطه عزیمت فلسفی پسامدرنیسم بزعم خودشان زیر سوال بردن درک فاندامنرال و مطلق گرایانه فلسفه مدرنیسم است که باعتبار آن مشروعیت علم و حقیقت نیز زیر سوال می رود. تئوری نزد اینان در درجه اول باید بر فلسفه و تکامل یک پرسپکتیو غیربنیادگرا متکی باشد و نه نقد و دخالتگری. در سطح سیاست نیز پسامدرنیسم به هیچ ایدال سیاسی ای معتقد نیست چرا که سیاست یعنی برخورد عقلانی که خود نافعی نقطه عزیمت فلسفی پسامدرنیسم است. برعکس پسامدرنیسم برآنست تا «امکانی» باشد برای بیان نظرگاهها و منافع گروههای متفاوت در جامعه از طریق تبلیغ روایتهای خرد (در مقابل روایتهای جهانشمول مثل ستم طبقاتی یا جنسی) و از طریق تاکید بر تفاوتها و ویژگی ها. تاثیر هر دوی اینها (نگرش به تئوری و سیاست) بر جنبش زنان بطور مشهودی دور کردن آن از مفاهیم عدالت جویانه (که میتواند «فاندامنرال» باشد) و دخالتگری سیاسی بوده است. آنچه که از جانب پسامدرنیسم زیر سوال رفت، در حقیقت لیبرالیسمی بود که برآن بود تا با رواج عقلانیت و آگاهی جهان را بری از بی عدالتی کند و مدرنیسم و ارزشهای جهانشمول آن را به همه جا رواج دهد. در طول چند قرن حاکمیت سرمایه داری و گسترش آن به نقاط مختلف جهان روشن شد که مدرنیسم (یا کاپیتالیسم) بهشت برینی نبود که به رهایی

و آزادی بیانجامد. در حقیقت پسامدرنیسم نقد ایدئولوژیک بنیادهای جامعه سرمایه داری از زاویه ای راست بود که نقدش بیش از آنکه به بنیادهای نظری و فلسفه وجود کاپیتالیسم باشد به ناتوانی آن در گسترش الگوهای غربی به سایر نقاط جهان و در نتیجه غیر جهانشمول بودن آن است.

۳. فمینیسم پسامدرن یا فمینیسم موج سوم

ادبیاتی که بطور جامعی چارچوب تئوریک فمینیسم پسامدرن را توضیح دهند، زیاد نیست. حجم اصلی مطالبی که در این زمینه قلم زده شده، در باره جوانب مثبت و منفی پسامدرنیسم برای فمینیسم است و اینکه فمینیسم چطور میتواند با جذب این ایده ها خود را منطبق با مسائل امروز جنبش زنان کند (۳). به این ترتیب بهترین راه برای شناخت این فمینیسم اینست که به تشریح آن مفاهیم و ایده هایی بپردازیم که باشکال مختلف بر تئوریهای فمینیستی دهه اخیر تاثیر گذاشته است.

گرچه مبارزه برای رفع ستم از زن و یا اعتراض علیه نابرابری در جوامع پیشامدرن نیز وجود داشته است، اما در حقیقت این انکشاف جامعه مدرن است که زمینه ساز عروج جنبش زنان و فمینیسم میشود. در عین حال فمینیسم خود از منتقدین فلسفه عصر روشنگری است که تبیین پدیده ها در آن مبتنی است بر یک رابطه سلسله مراتبی یا هرمی میان دو وجهی های متضاد (dichotomy) مثل فرهنگ و طبیعت، زن و مرد، ذهن و عین. دووجهی هایی که بنیاد نگرش فلسفی این دوره هستند و همگی در یک ارزش گذاری پنهان وارد میشوند که همیشه یک طرف آن بر طرف دیگر ارجحیت دارد. فمینیسم با زیر سوال بردن این نگرش که در حقیقت فرودستی زن را بعنوان یک داده میپذیرد، خود منتقد مدرنیسم بوده است. در این انتقاد در حقیقت شناخت

شناسی عصر روشنگری از این زاویه که بر پایه عقلانیتی است که خصیصه مردانه تلقی میشود، مورد نقد قرار میگیرد. باین معنی جنبش زنان بعنوان یک جنبش اجتماعی هم محصول جامعه کاپیتالیستی است و هم منتقد آن (۴). و آنچه که در درجه اول از ایده های پسامدرنیسم برای فمینیسم جذابیت دارد همین آنتی مدرنیسم آن است که ناظر است بر نقد شناخت شناسی مدرنیسم و علم جامعه مدرن که هم مردمدار است و هم مطلق گرا.

ویژگی دیگری (و شاید مهمترین) که برای فمینیسم جذابیت یافته است، تمرکز پسامدرنیسم بر قائل شدن به «تفاوت» هاست. موج دوم فمینیسم متمم است به ندیدن تفاوتها در جنبش زنان، در حالیکه پسامدرنیسم با زیر سوال بردن مفاهیم عام و جهانشمول اصولا مبتنی است بر برسمیت شناسی تفاوتها. تصور میشود که بر خلاف تئوریهای موجود فمینیستی که قادر به دیدن و تبیین این تفاوتها در میان زنان نبوده، مطابق نقطه عزیمت ها و ارزشهای پسامدرنیستی صداهای دیگر در جنبش زنان نیز شنیده خواهند شد. تاکید بر «تفاوت» ها تاثیرات مثبت و منفی آشکاری بر فمینیسم در دهه اخیر گذاشت. افزایش تنوع در گروه بندیهای فمینیستی، افزایش و گونه گونی درکهای متفاوت از مقوله ستم جنسی و راه مبارزه با آن همیشه مثبت نبوده است. در رابطه با کشورهای جهان سوم، نگرش پسامدرنیستی در محدوده مسائل زنان مستقیما جذابیت چندانی نداشت. اما تاکید بر اینکه تبیین از ستم و تبعیض میتواند اشکال متفاوتی داشته باشد، امکان شکل گیری و عروج جریانات جدید (برای نمونه فمینیسم اسلامی) در درون جنبش زنان را بیشتر کرد.

جذابیت دیگر پسامدرنیسم برای فمینیسم نقد آن بر ذات گرایی (essentialism) بود. در نتیجه این نقد مفاهیم زنانه و مردانه که گویا ناشی از ذات انسانها بر اساس جنسیت شان و در نتیجه طبیعی است،

رد شد. تصور بر این بود که چنین نیست که جنسیت زن به‌مراه خود شخصیت و رفتاری را پدید می‌آورد که خاص زن و زنانه است. آنچه که رفتار زنانه یا مردانه نامیده می‌شود حاصل تجارب تاریخی و فرهنگی متفاوتی است. آنچه که در فرهنگی زنانه قلمداد شود ممکن است در جایی دیگر کاملاً مردانه باشد. از اینرو کل این مفاهیم، ساخته برداشت ما از تاریخ و فرهنگ هستند و نه داده‌هایی ازلی و ذاتی. این بحث در کنار اهمیت قائل شدن به مساله «تفاوت» ها در میان زنان، از نکات برجسته‌ای بود که پسامدرنیسم را برای فمینیسم منتقد به ایده‌های عصر روشنگری جذاب کرد. چرا که این ایده که مرد و زن دو شکل متفاوت از متحقق شدن انسان و «بودن» هستند، ضربه کاری‌ای است بر بنیاد تفکر عصر روشنگری که مطابق آن مرد نرّم است و مظهر عقلانیت. از اینروست که باعتقاد این دسته از فعالین جنبش زنان، پسامدرنیسم ابزار تحلیلی‌ای بدست داده است که به فمینیسم حاضر در تحلیل جنسیت اجتماعی و رابطه دو جنس کمک کرده است.

ساخت شکنی یا شالوده شکنی (deconstruction) در فلسفه پسامدرنیسم برای انواع تئوری‌های اجتماعی‌ای که متأثر از آن بوده‌اند، عوارضی دربرداشته است. شاید فمینیسم یکی از مهمترین اینهاست که بنوعی بیشترین تأثیرات را هم گرفته است. مطابق این ایده مقولاتی چون فرهنگ و طبیعت، ذهن و عین، زن و مرد، فاعل و مفعول و غیره مقولاتی هستند که توسط ساختارهای اجتماعی و گفتمان‌ها ساخته شده‌اند. رابطه سلسله مراتبی میان این مقولات ساختگی است و تقابل و یا تضاد میان آنها بی‌معناست. در مورد اینکه راه غلبه بر تضاد میان این دووجهی‌ها یا برتری یکسوی آن بسوی دیگرش چیست، تبیین‌های متفاوتی در میان چهره‌های شناخته شده این تفکر هست. در حیطه مسائل نظری تلاش بخشی از فمینیسم بر نقد ارزشگذاری‌های نهفته در این دووجهی‌ها و رها کردن آنها از ارزشهای مورد نظر فلسفه

روشنگری بوده است. برای بخش دیگر (فمینیستهای افراطی) در تقابل با این فلسفه ارجحیت زن به مرد، راه حل بوده؛ اما پسامدرنیسم با واژگونه کردن خود این دوجبهی ها پایه تلاش فمینیسم معاصر را برای شکل دادن شناخت شناسی زنانه در مقابل نوع رایج مردانه آن لاقلاً از نظر تئوریک زیر سوال برد. تاکید بر شناخت شناسی فمینیستی تلاش بخشی از فمینیستها بوده برای دور زدن مبانی مردسالار شناخت شناسی جامعه مدرن و شکل دادن به مراکز مطالعات زنان. اما تحت تاثیر پسامدرنیسم و نفی دوجبهی های فلسفه عصر روشنگری، توجه این مراکز آکادمیک دیگر عموماً نه بر مساله زن بلکه بر جنسیت اجتماعی (gender) است (۵).

وارد شدن مقوله ساخت شکنی در فمینیسم معاصر، یکی از پایه های نابسامانی نظری آن است. در تبیین افراطی پسامدرن ساخت شکنی را میتوان تا نهایت منطقی خود برد و به این نتیجه رسید که چیزی بنام زن (یا مرد) وجود ندارد که قرار باشد فمینیسم جنبش مبارزه برای حق طلبی آن باشد. در مقابل، آنچه که هست زبان و واژگان است که مقولات و مفاهیم را شکل میدهند. زبان و واژگان هستند که ترمها را میسازند و چیزی را زن و چیزی را مرد، و یا چیزی را زنانه و چیزی را مردانه میخوانند. و اگر این گفتمان ها هستند که مفاهیم را شکل میدهند و در این مفاهیم زن شهروند درجه دو تلقی میشود، لذا تلاش برای تغییر این گفتمان هاست که میتواند مفاهیمی را که از زن و زنانگی متداول شده، تغییر دهد. این متافیزیسم محض را البته بیشتر نزد کسانی میتوان دید که گفته میشود پسامدرن «افراطی» هستند. بسیاری از فمینیستها (حتی آنها که بدرجاتی پسامدرن هستند) از چنین درکی فاصله میگیرند اما مشکل آنها اینست که استدلالهای مختلفی را از این دستگاه نظری میگیرند بی آنکه به کلیت آن وفادار بمانند؛ و در نتیجه همین باعث آشفتگی فکری و نابسامانی نظری

وسیعی نزد آنها میشود. آنها که این سیستم نظری را در شکل نسبتاً منسجمش پذیرفته اند، چاره ای جز نفی فعالیت فمینیستی نداشته اند.

اینها همه فاکتورهای تحلیلی ای که فمینیسم از پسامدرنیسم گرفته نیست بلکه آنهایی است که بنحو محسوسی بر فمینیسم حاضر تاثیر گذاشته است. واقعیت اینست که آنقدر تسلط فکری پسامدرنیسم کارساز افتاده است که اکنون کل این فمینیسم در سطح مباحث نظری، هویت خود را اساساً در مرزبندی و در قیاس با ایده های پسامدرن و تبصره بر آن، بیان میکند. بسیاری از فمینیستها به ارزیابی این تحولات فکری نشسته اند و با درجه بندی پسامدرنیسم به نوع افراطی و معتدل، عموماً تلاش میکنند آن نوع معتدل را با فمینیسم ممزوج کنند تا به نفی فعالیت فمینیستی نرسند. برای مثال نیکلسون (۱۹۹۰) که از چهره های شناخته شده معتدل است، در تشریح امتیازات پسامدرنیسم برای فمینیسم تاکید میکند که فلسفه غیر دخالتگر پسامدرنیسم برای فمینیسم مضر است اما نقد آن به ذات گرایی امتیاز مثبتی است (!) و در مجموع فمینیسم میتواند از پسامدرنیسم بیاموزد اما نه برخورد تاریخی را باید کنار بگذارد و نه تحلیل از ساختارهای قدرت که هر دو برای فمینیسمی که میخواهد در سیاست دخیل شود، حائز اهمیت است. از اینرو پسامدرنیسم میتواند امکان تبدیل شدن به یک نقد اجتماعی را بدهد بی آنکه جنبش فمینیستی ملزم باشد خود را به فلسفه آن مقید کند. همچنانکه گفته شد عدم انسجام نظری در میان فعالین فمینیست (چه در مراکز علمی و چه در سطح فعالین عملی) بسیار مشهود است. این بخشا ناشی است از پذیرش چارچوب نظری ای که اگر به همه اجزایش متعهد شوی به نفی فمینیسم خواهی رسید، و بخشا ناشی از پاسخ نداشتن در چارچوب تفکر همگانی فمینیسم کلاسیک.

نتیجه اینکه ما امروز شاهد تنوع بیسابقه ای در فمینیسم هستیم. یک

توضیح قابل انتظار بر این مساله اینست که مبارزه علیه ستم جنسی اشکال متفاوتی یافته است و تلاش برای فایق آمدن بر نابرابری جنسی، توده وسیعتری از زنان (و در نسل جوان حتی مردان) را بحرکت در آورده است. عطف توجه به رابطه دو جنس بجای تمرکز بر یک جنس، مستقل از اینکه در سطح مباحث نظری چگونه باشد، تلاشی است در جهت قرار دادن موقعیت زن و مرد در یک پرسپکتیو اجتماعی جدید (۶). تحت تاثیر مباحث دو دهه اخیر بسیاری از دگمهای سابق در بررسی موقعیت زن و درک از ارزشهای زنانه و مردانه شکسته شد؛ و شاید مهمتر اینکه فمینیسم پسامدرن با زیر سوال بردن بسیاری از ایده های رایج در فمینیسم کلاسیک در حقیقت نقطه ضعفهای سیستم همگانی در جنبش زنان را برملا کرد، البته بی آنکه خود بشارت دهنده راهی باشد. امروز بحثهای بسیاری هست ناظر بر اینکه فمینیسم چنان با مشکل تعریف هویت خود مواجه است که بخشی خود را پسافمینیست نامیده و ضرورت وجود جنبش زنان و فعال این جنبش بودن را زیر سوال بردند. واضح است که نفس وجود جنبش زنان از اعتراض بیک ستم مایه میگیرد و مادام که این نوع تبعیض موجود است اعتراض به آن نیز موجود است. اما مساله اینست که فمینیسم بیان یک نوع اعتراض علیه ستم جنسی است و نه ایدئولوژی رهایی زن. بنابراین مساله در حقیقت زیر سوال رفتن فمینیسم بعنوان ایدئولوژی رهایی زن است. زیر سوال رفتن چتر همگانی در فمینیسم، بخشی از آن را (لیبرال فمینیسم کلاسیک) که قویا تصور میکرد نفس زن بودن دلیل کافی ای برای هم منفعت بودن زنان تا آخر راه است، مشوش کرد و موجب نگرانی از عدم امکان عمل یکپارچه در جنبش زنان شد. واقعیت اینست که تنوع حتی در اوج یکپارچگی فمینیسم (یعنی دهه ۱۹۷۰) هم وجود داشت. آنچه که تنوع امروز را متفاوت میکند عدم وجود پلاتفرم مشترک و سیاست مشترک است و این خود ناشی از پارامترهای متعددی است. فمینیسم کلاسیک در یک مرحله تاریخی دیگر علیرغم شاخه های

مختلف و علیرغم تاکیدات متفاوت، بر مسائل متحد کننده ای (حق رای در فمینیسم موج اول و حقوق برابر زن و مرد نزد فمینیسم موج دوم) متمرکز بود که عمل سیاسی یک دوره آن را شکل میداد. امروز چنین پلاتفرمی موجود نیست. به دو فاکتور در این زمینه میشود اشاره کرد:

۱. امروز بیش از هر زمان دیگری موقعیت فرودست زن گره میخورد به حیات مناسبات کاپیتالیستی که کل جهان را زیر سیطره خود دارد. اما بخشهایی از زنان یا خود فی الحال در کنار حکومتها ایستاده اند و یا باشکال مختلفی مشکل خاصی با مناسبات کاپیتالیستی ندارند، در حالیکه به موقعیت زن در جامعه کماکان معترض هستند. در این زمینه در فصل اول تا حدودی بحث شد و در فصلهای بعد هم مشخصا در اشاره به ایران مجدداً به آن خواهیم پرداخت. ۲. بن بست تفکر همگانی فمینیسم کلاسیک که دیگر با موقعیت امروز زن در جامعه تطابق ندارد. در چنین خلایی است که تمایل به ایده های پسامدرن هم موضوعیت پیدا میکند و هم خود موجب آشفتگی های فکری جدیدتری میشود. بنابراین دلایل عدم وجود عمل سیاسی یکپارچه در جنبش زنان را پیش از هر چیز باید در ورود این جنبش به فاز جدیدی در حیات خود دید که در آن پلاتفرمهای متحد کننده سابق عموماً موضوعیت خود را از دست داده اند. در فصل اول بخشی از مساله که مربوط به تغییر شرایط عینی جامعه سرمایه داری در رابطه با مساله زن است، مورد بحث قرار گرفت. شناخت این موقعیت در سطح مباحث نظری هم مهم است. درک از پاره ای مقولات نظری که بسیار بحث برانگیز بوده اند و شاخص ناتوانی فمینیسم معاصر در شکل دادن به یک پلاتفرم متحد کننده شده اند، موضوعی است که در ادامه بحث به آنها میپردازیم.

۳.۱ معضل فاعل/مفعول (۷)

یکی از مبانی هویتی فمینیسم کلاسیک نقد آن بر نگرش فلسفه جنسیت

گرای عصر روشنگری به معضل subject/object بوده است که مطابق آن یک رابطه سلسله مراتبی بین این دو مفهوم برقرار میشود. یکی سمبل زن و دیگری سمبل مرد است، یکی بر دیگری ارجحیت دارد و لذا سنگ بنای نگرشی فرودست به زن از همینجا گذاشته میشود. نگرش غالب بر فمینیسم در درک از مقوله فاعل و مفعول خصوصا از بعد از جنگ دوم جهانی عمدتا بر این متکی بوده است که مصدر فعل بودن ربطی به جنسیت ندارد و هر دو جنس به یکسان میتوانند در این مقام ظاهر شوند. این ترند اساسا با کتاب «جنس دوم» سیمون دوبوار شکل گرفت. اما فمینیسم پسامدرن نگرش فلسفی پسامدرن را تا انتها الیه منطقی اش یعنی قائل نبودن به مقوله فاعل/مفعول پیش برد و اصولا به نفی «زن» و «مرد» رسید. این شیوه متافیزیکی در نگرش پسامدرن در واقع به پاشنه آشیل آن در همه عرصه ها و نه فقط در عرصه جنبش زنان تبدیل شده است.

میشل فوکو و باتلر دو چهره شناخته شده و جنجالی در این بحث هستند. میشل فوکو اصولا پسا ساختارگراست اما ایده ها و تفکر فلسفی او نقش بسیار مهمی در تئوری های اجتماعی پسامدرن یافته است. نزد او سرنوشت فرد (فاعل) عمدتا متأثر از ساختارهای اجتماعی است و از حیطة تاثیرگذاری فردی بدور است. این برداشت از مقوله فاعل/مفعول از جانب بسیاری از صاحب نظران فمینیست مورد نقد قرار گرفته و برای جنبش زنان خطرناک شناخته شده است. برای باتلر (۸) اما گرچه نقش ساختارها و گفتمانها بهمین درجه قوی است ولی راه واکنش «فرد» و مصدر فعل واقع شدن آن بسته نیست. از نظر او آنچه به آن «خود» یا «من» گفته میشود (فاعل)، نه ناشی از ذات هر فرد، بلکه هویتی ساخته تاریخ و محصول اختلاط هویت‌های مختلف و گفتمانهای مختلف است. و به این ترتیب فمینیسم بجای متمرکز شدن بر این «خود»، چگونگی شکل گیری آن و یا بفعال درآمدن آن؛ به پروسه شکل گیری

این هویت‌ها باید معطوف شود که خود پروسه‌ای سیاسی است. بنظر او «فاعل» می‌تواند منشا فعل باشد اما اینکه منشا چه فعلی است از پیش مفروض نیست. و با توجه به اینکه از نقطه نظر پسامدرنیسم فرد، تجارب فردی و مصدر فعل واقع شدن فرد نیز محصول پروسه پیچیده هویت‌یابی فرد در چارچوب ساختارها و گفتمانها هستند، آنوقت مساله اینست که هیچ‌الگویی برای چگونگی بفعل در آمدن فرد موجود نیست. این البته در تناقض با باقی اجزا این تفکر نیست. چرا که هر گونه عام‌گرایی مطرود است و نباید انتظار داشت که بفعل درآمدن «خود» (یا در اینجا زن) می‌تواند یک شکل تعریف شده داشته باشد. بنابراین در بهترین حالت می‌توان تصور کرد که هر «خود» می‌تواند منشا نوعی پراتیک باشد. به این ترتیب در این تفکر جایی برای پراتیک مشترک جمعی نمی‌ماند و سخن از تئوری یا سیاستی که بتواند ناظر بر یک حرکت جمعی باشد بطریق اولی بیهوده است. در حیطه جنبش زنان بنابراین به تعداد افراد می‌تواند تئوری در مورد چگونگی به فعل در آمدن «فرد»، درک از مقوله ستم جنسی و راه غلبه بر آن وجود داشته باشد.

معضل فاعل/مفعول که یکی از اجزا مورد مناظره در تئوریهای کلاسیک فمینیستی بوده است در حیطه تفکر پسامدرنیسم خود به یک معضل نظری و عملی جدی تبدیل میشود. همچنانکه گفته شد دو دسته تبیین در این زمینه موجود است که هر کدام بنوعی برای فمینیسم دردسر ساز میشود. در نگرش اول (پساساختارگرایانه) باید پذیرفت که ساختارها و گفتمانهای محصول ساختارها، چارچوب عمل فرد (یا فاعل) را شکل میدهند. اعتراض در این تفکر، لااقل در این سطح تجرید از بحث بسختی قابل تصور است. چیزی که با محتوای فعالیت فمینیسم، لااقل بخشی از فمینیسم که هنوز جنبش زنان را یک جنبش اعتراضی میدانند در تناقض است. برای دسته دوم مصدر فعل واقع

شدن، اعتراض و امکان تغییر ممکن است اما بشکلی بسیار نامتعیین و فردی، که لذا تصور پراتیک اجتماعی در آن تقریباً غیرممکن میشود. پذیرش این نقطه عزیمت فمینیسم را از یک حرکت اجتماعی تبدیل میکند به یک جنبش معطوف به خود، و درگیر کنکاش در هویت یابی. بسیاری از فمینیستهای منتقد پسامدرنیسم بر آنند که نگرش پسامدرنیستی به فاعل، مهمترین اختلاف آن با فلسفه فمینیسم است. به این ترتیب در یک سوال کلیدی که نقطه عزیمت فمینیسم در چالش مدرنیسم بوده است، پاسخ پسامدرنیسم نه حل معضل بلکه تشدید آشفتگی نظری در درون فمینیسم بوده است.

۳.۲ جنسیت اجتماعی و هویت

درک ذات گرایانه (essentialist) از زن و زنانگی سمتگیری غالب در فمینیسم دهه ۸۰ بود. این سمتگیری توسط پسامدرنیسم زیر سوال برده شد با این استدلال که هویت جنسی صرفاً ناشی از جنسیت بیولوژیک نیست. از نظر آنها هویت جنسی پدیده ای است که توسط ساختارهای اجتماعی ساخته و بعنوان نرْم پذیرفته میشود و از فرد انتظار میرود که مطابق این الگوها رفتار کند. اینکه یک رفتار زنانه است و دیگری مردانه، مفاهیمی ساخته شده هستند و نه ناشی از ذات زنانه یا مردانه. در واقع تاکید اغراق شده فمینیسم دهه هشتاد بر هویت جنسی و مقولات «زنانه» و «مردانه» و تقدیس زنانگی پاسخ خود را در یک نقد اغراق شده گرفت که نه فقط «زنانه» و «مردانه» بلکه «زن» و «مرد» را نیز زیر سوال برد (۹). این نقد البته محدود به ترند غالب در فمینیسم دهه هشتاد نیست و از نظر پسامدرنیسم شاخه های دیگر فمینیسم در سنت مارکسیستی و لیبرالی نیز که نابرابری زن و مرد را ناشی از تعلق آنها به دو جنسیت متفاوت میدانند، در واقع ذات گرا هستند. لذا در این نقطه عزیمت ایده یا نگرشی که نفس تعلق به یک

جنس (زن) را مبنای تبعیض در جامعه بداند (مثلا دستمزد نابرابر زن و مرد در ازا کار برابر) ذات گرا خوانده میشود. اینکه مزد برابر در ازا کار برابر هنوز بمعنی برابری زن و مرد نیست، میتواند قابل بحث باشد. اما عدم برابر بودن دستمزد زن و مرد دقیقا بدلائل ارزشگذاریمهای جنسیتی در جامعه است مستقل از هر تعریف ذهنی از رابطه هویت و جنسیت. اگر این جنسیت خود منشا نابرابری میشود، مشکل از کسانی نیست که از آن بعنوان نقطه شروع این نابرابری حرف میزنند؛ بلکه در مناسباتی (یا ساختارهای قدرتی) است که چنین تفاوتی را مبنای تبعیض قرار میدهند. در تفکر پسامدرن بسختی میتوان فهمید که ستم جنسی محصول هر چه که باشد، و رابطه جنسیت و هویت هر چه که باشد، بالاخره تکلیف دستمزد برابر و حق برخورداری از مرخصی زایمان چه میشود؟ و اگر ساختارهای قدرت (مناسبات سرمایه داری) جنسیت انسانها را مبنای تبعیض قرار میدهند با باطل دانستن مقوله «زن» و «مرد» تنها میشود صورت مساله را حذف کرد و نه کمکی به حل آن.

این درک از رابطه هویت و جنسیت نه فقط بخشی از فمینیسم را در سیاست مطالباتی خود با مشکل مواجه ساخت بلکه موجی از انتقاد را در مقابل نوع «افراطی» این نقد پسامدرن برانگیخت. حاصل این نقطه عزیمت افراطی از جمله میتواند این باشد که نه فقط «زنانه» و «مردانه» بلکه «زن» و «مرد» نیز مقولاتی ساختگی هستند. در نتیجه این درک متافیزیکی اولاً چشم بر واقعیت وجودی زن و معضلات ناشی از زن بودن می بندد. و ثانياً نتیجه منطقی این تبیین در واقع زیر سوال رفتن کل فمینیسم است. به این معنا پذیرش این مولفه نظری از پسامدرنیسم، پروژه فمینیسم را بی اعتبار میکند و از اینروست که بسیاری از فمینیستها در پذیرش تام و تمام این ایده ها تردید میکنند (۱۰).

۳.۳ معضل سیاست

در زمینه سیاست پسامدرنیستها عموماً به میشل فوکو رجوع میکنند که معتقد است مراکز قدرت چندگانه و غیرمتمرکزند و فقط هم در دست طبقات حاکم نیستند. سیاست در این چارچوب یعنی مقاومت محلی و هیچ راه جهانشمول و عامی برای غلبه بر معضلات متصور نیست. این تبیین در کنار تاکید اغراق شده بر «تفاوتها» چند نتیجه دارد: اعتراض علیه بی عدالتی امری فردی است؛ و از آنجا که هر کس باقتضای درک از تاریخ «خود» ش میتواند تئوری و سیاست علیه مراجع قدرت داشته باشد؛ و مراجع قدرت هم بسیار متعددند و لذا برای هر تک فردی همه اش قابل شناسایی نیست؛ و علاوه بر این هیچ روایت جهانشمولی نیز در توضیح مسائل اجتماعی و «عدالت» مجاز نیست؛ پس: اولاً نمیتوان تصویری از کلیت مناسبات قدرت پیدا کرد و ثانياً واکنش یا فعل اعتراضی در مقابل مراکز قدرت فردی است و تصور شکل گیری یک حرکت اجتماعی علیه نابرابری اجتماعی تقریباً غیر ممکن است. فعال یک جنبش اجتماعی (در اینجا جنبش زنان) اگر نخواهد در این دور تسلسل بدام نپیلیسم آن بیفتد چاره ای جز تسلیم به نسبیت گرایی اش ندارد. این نسبیت گرایی گرچه موجب گسترش فمینیسم (حتی در دنیای تبلیغات تجاری) شده است، اما فمینیسم پسامدرن یا فمینیستهای ساختارگرا را در مبارزه سیاسی با دشواریهای بسیاری مواجه کرده است. در سالهای اخیر در کشورهای پیشرفته سرمایه داری موارد بسیاری از قتل‌های ناموسی در خانواده‌های مسلمان با اتکا به نسبیت گرایی در فرهنگ، و هر کس روایت خود را از تاریخ و ستم و درست و نادرست دارد، توجیه شده است!

اما نسبیت گرایی تنها مشکل نیست. چرا که این خود در هر حال بیان

نوعی دخالتگری سیاسی است. درک افراطی پسامدرن (باتلر، ۱۹۹۰) در این زمینه مدعی است که فمینیسم خود یک هویت سیاسی است. فمینیسم بجای متمرکز شدن بر تبیین «خود» یا «من» زنانه از زاویه ای ذات گرایانه، و بجای غرق شدن در اینکه این «خود» ها یا «فرد» ها منشا چه فعلی میتوانند باشند باید بر شکل گیری هویت ها بعنوان پروسه تعمق کند و متمرکز شدن بر این پروسه بهیچوجه فمینیسم را از سیاست دور نخواهد کرد. در این تبیین البته نکته درستی هست که گویای ناتوانی شاخه ای از فمینیسم (عمدتا در دهه هشتاد میلادی) است که غرق در یافتن مفاهیم «زنانه» و «زنانگی» و روان شناختی در هویت جنسی شده بود. فمینیسم این دهه بنحو اغراق شده ای بر «ذات زنانه» و تفاوت زن و مرد متمرکز شد که در بهترین حالت شیوه ای برای شرح مصائب زنان و بیان ناگفته ها در چارچوبهایی است که الزاما به تغییری در مقیاس اجتماعی منجر نمیشود. از اینرو تاکید پسامدرنیسم بر اینکه هویت محصول یک پروسه تاریخی است، نکته درستی است اما جایگزین کردن این پروسه (که میتواند سیاسی هم باشد) با سیاست بعنوان یک پراتیک اجتماعی خطاست. خصوصا اگر به درک پسامدرنیسم از مقوله فاعل/ مفعول بازگردیم خواهیم دید که در این تفکر «هویت بعنوان محصول پروسه تاریخی» آنچه در چنگال ساختارهای اجتماعی و گفتمانها اسیر است که منشا فعلی (در اینجا عمل سیاسی) نمیتواند بشود. و آنجا هم که علیه این ساختارها طغیان میکند آنچه در حصار فردیت گرفتار است و مکانیزمهای واکنش اش نامتعیین، که نمیتواند مبشر راهی برای اعتراض اجتماعی باشد. دقیقا همین ضربه بزرگی بود بر فمینیسم کلاسیک که در هر صورت در صدد سازمان دادن عمل اجتماعی برای تغییر موقعیت زنان در جامعه بوده است. این نیلیسم البته ناشی از درکهای افراطی نزد فمینیسم پسامدرن است، درکهای معتدلتر به ما خواهند گفت که فرد امکان فعلیت دارد اما حوزه های به فعل درآمدن فردی است، محلی است، پراکنده است و نامتعیین، همچنانکه مراکز

قدرت. این همان نسبت گرایی ای است که مبنای درکی از سیاست است که در آن مقاومت در مقابل ساختارهای قدرت، فردی و محلی هستند و بمحض اینکه از مبارزه مثلا طبقاتی یا مبارزه علیه ستم جنسی سخنی بمیان بیاید، به حیظه روایت کلان وارد شده است. شاید تاکید این نکته بجا باشد که درک افراطی و نهیلیستی از پسامدرنیسم در عرصه سیاست بر خلاف نسبت گرایی، در میان فمینیستهای جهان سومی کمتر هواخواه داشته است.

عدم التزام پسامدرنیسم به ایدآلهای سیاسی با این استدلال که سیاست امری عقلانی و متکی به ارزشهای عام است، این نگرش را از این زاویه که راه دخالت در سیاست را می بندد و تئوری ای برای پراتیک اجتماعی و تاثیر گذاری سیاسی نیست در معرض نقدهای فراوانی گذاشته است. این تعریف البته در سطحی کاملا انتزاعی است و گرنه اغلب شاخه های علوم اجتماعی که بسیار هم تحت تاثیر پسامدرنیسم هستند، در سیاست دخیل اند یا مبنای پراتیک سیاسی قرار گرفته اند. مساله اینست که تاکیدها و نگرشهای پسامدرنیستی به دخالتگریهای سیاسی معنایی متفاوت داده است و خصوصا در دست حکومتها (ساختارهای قدرت) و روشنفکران طبقه حاکم بشیوه ای برای طرد دخالتگری سیاست رادیکال تحت عنوان «مطلق گرایی» و «آرمان گرایی» بدل شده است. حرکت از «تفاوت» ها و مجاز بودن تبیینهای متفاوت از مثلا ستم طبقاتی یا ستم جنسی کارکردی است که پسامدرنیسم در دو دهه اخیر در مقبولیت بخشیدن به دوره «پایان ایدئولوژیها» و اشاعه سیاستهای نئولیبرالی داشته است. در بحث پیرامون جنبشهای اجتماعی در فصل بعد به این نکته میرسیم که همین نگرش به سیاست است که امروز در اغلب جنبشهای اجتماعی، همه چیز را مجاز میشمرد جز سیاست رادیکال که «مطلق گرا» ست!

اگر باید «تفاوتها» و تنوعات را بر بستر نفی روایت‌های جهانشمول پذیرفت، نهایت منطقی این تفکر اینست که به تعداد آحاد و افراد میتواند تئوری و سیاست موجود باشد و در حقیقت همین تبیین است که فمینیسم را دچار معضل میکند. امروز باذعان بخش زیادی از فمینیستها دیگر نه از فمینیسم، بلکه از «فمینیسم‌ها» باید حرف زد که خود بخشا توضیحی است بر اینکه چرا فمینیسم امروز قدرت بسیج یک جنبش واحد را ندارد. بطور واقعی تئوریهای رایج هر چه که بگویند، جنبش زنان راهی جز تغییر ندارد و تلاش برای تغییر در جامعه امری سیاسی است و تقریبا همه شاخه‌های فمینیسم علیرغم تسلط این ایده‌ها بالاخره برنامه‌ها و سیاست‌هایی دارند. پس مشکل چیست: در غیر سیاسی شدن و یا در اتخاذ نوع سیاست؟ حتی اگر بخشهایی از فمینیسم از سیاست پرهیز کنند و یا جایی برای عمل سیاسی در چشم اندازهایشان وجود نداشته باشد، بطور واقعی بخش غالب آن بی برنامه عمل سیاسی نیست. بنابراین سوال بطور مشخصتر این است که چه سیاستی باید بر جنبش زنان حاکم باشد؟ در حقیقت کنار رفتن و بی اعتبار شدن نگرش همگانی فمینیسم موج دوم، امروز بحث افق سیاسی در جنبش زنان را باز کرده است. و این یک بحث صرفا نظری نیست بلکه تماما ریشه در تغییر موقعیت عینی زن در جامعه حاضر دارد. و همه اینها حکایت از آغاز دور جدیدی در جنبش زنان میکند. دوره‌ای که شنیده شدن صداهای مختلف در جنبش زنان، بمعنای واقعی آن یعنی شنیده شدن و شفافیت سیاست‌های مختلف در جنبش زنان است.

۴. موقعیت امروز

طبعاً آنچه در مورد تاثیرات پسامدرنیسم بر فمینیسم بحث شد، بعینه شامل همه شاخه‌های فمینیسم نمیشود. هدف از مباحث طرح شده در این فصل بررسی آن چتر نظری‌ای بود که در دو دهه اخیر بر جنبش

زنان غلبه داشته است. کماکان سنتهای نظری سابق در جنبش زنان وجود دارند با این تفاوت که هم بحکم شرایط عینی و هم بحکم تغییرات نظری، تمایزات و نقش سیاسی هر کدام بسیار روشنتر از گذشته است. از نظر سیاسی گرایشات فعال در جنبش زنان متناظر گرایشات سیاسی فعال در کل جامعه هستند. اگر تفاوتی در این زمینه میان فمینیسم در کشورهای پیشرفته صنعتی و در حال توسعه وجود داشته باشد بیشتر مربوط به عرصه های کار این گرایشات است و نه جایگاه سیاسی شان. در این بخش بعد از اشاره مختصری به نقش فمینیسم نهادی شده و گرایش مارکسیستی در جنبش زنان، تمرکز اصلی با توجه به موضوع بحث کتاب بر نقش فمینیسم لیبرال در برنامه های توسعه گذاشته میشود.

۴.۱ فمینیسم نهادی شده یا دولتی

فمینیسم دهه هفتاد بعنوان یک جنبش سیاسی همگانی در چارچوب مساله زن که تماما ضد سیستم یا ضد دولت بود، بطور واقعی تمام شد. پایان این جنبش را باید بر متن تغییرات اجتماعی وسیعتری که همه جنبش های دیگر را هم تحت الشعاع قرار داد، فهمید. دوره جدیدی که از دهه ۸۰ آغاز شد، در حقیقت دوره ای است که محدودیتهای نظری، سیاسی و تاریخی نگرش یکپارچه در جنبش زنان را نشان میدهد. محققینی که جنبش زنان و تغییر و تحولات نظری آن را دنبال کرده اند، تبیینهای متفاوتی از پایان این دوره میدهند که هر کدام جنبه هایی از یک تغییر بزرگ را توضیح میدهد. واقعیت اینست که آنچه در این دو دهه اتفاق افتاد تنها یک چرخش فکری و فلسفی نبود. بلکه بازتاب یک تغییر عمیق اجتماعی بود که از یک طرف منجر به بهبود موقعیت زنان طبقات دارا و سهم یافتن آنها در هرم قدرت شد و از طرف دیگر موجب تشدید فقر و استثمار و تداوم تبعیض جنسی برای

اکثریت زنان. برخی از این محققین گذار از کلکتیویسم دهه ۷۰ به ایندیویدوآلیسم دهه ۸۰ میلادی را بستر اصلی تغییرات در فمینیسم میدانند. برخی دیگر گلوبالیزاسیون و پیدایش امکان تبیین‌های متفاوت از ستم جنسی مبتنی بر نقطه عزیمت‌های فرهنگی متفاوت؛ و برخی هم برآمد موج راست در این دهه را نقطه چرخش فمینیسم میدانند که نهایتاً منجر به نهادی شدن شاخه‌هایی از آن شد.

این تبیین‌ها علیرغم گونه‌گونی، و علیرغم تمرکزشان بر مسائلی گاه بسیار متفاوت، اما همگی عناصری از واقعیت را در خود دارند. از پایان دهه ۷۰ دیگر حداقل در آمریکا و برخی از کشورهای اروپایی، بسیاری از فمینیست‌های سابق به مراکز دانشگاهی مطالعات زنان راه یافته بودند و از آنجا به تحقیق‌های فمینیستی، تکوین تئوری‌های فمینیستی، شناخت شناسی و متدهای تحقیقی فمینیستی، پرداختند. مطالعات زنان به یک شاخه رسمیت یافته در رشته‌های تحقیقی تبدیل شد و دست اندرکاران این عرصه‌ها که برخی شان فعالین دهه پیشتر بودند به شخصیت‌های شناخته شده در نهادهای تثبیت شده تبدیل شدند. آکادمیک شدن فمینیسم و یا حتی راه یافتن فعالین این جنبش به مراکز تحقیق در خود مورد نقد نیست. از قضا بسیاری از اینها توانستند در پیش بردن مباحث مربوط به جنبش زنان نقش داشته باشند. مساله بر سر نقشی است که بخشی از این فمینیسم با حل شدن در سیستم موجود یافت. نهادی شدن شاخه‌ای از فمینیسم (اتفاقی که بدو در کشورهای غربی افتاد) در حقیقت مشابه است با همان وضعیتی که اتحادیه‌های کارگری این کشورها به آن دچار شدند. اتحادیه‌های کارگری انتهای قرن نوزده امروز بیش از هر زمان دیگری سازمان‌هایی در راستای رفع و رجوع سیستم موجود هستند. فمینیسم معترض و سیاسی دهه ۶۰ و ۷۰ نیز به همین سرنوشت دچار شد و امروز شاخه‌های رسمی این جریان در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نقش خاصی در اعتراض توده عظیم

زنان ندارند. مناظره بر سر اینکه کدام زنان میتوانند وزیر شوند و چند درصد از زنان در آکادمی کرسی پروفesوری دارند و کدامها توانسته اند مدیران با تدبیری در موسسات باشند، نهایت اعتراض فمینیسم رسمی و دولتی است که ربط خاصی به موقعیت اجتماعی توده عظیم زنان کارگر و زحمتکش در جامعه ندارد.

نهادی شدن شاخه ای از فمینیسم فاکت جدیدی در جنبش زنان است که در نتیجه اولاً نقطه ختم قطعی ای است بر درک همگانی در جنبش زنان، و ثانیاً اهمیت شناخت سیاسی از شاخه های مختلف فمینیسم را بسیار برجسته میکند. عروج فمینیسم دولتی بی پایه کردن موضع بخشی از جنبش زنان است که تصور میکرد و یا هنوز هم میکند که اساساً با مبارزه علیه مردسالاری میتوان به رهایی دست یافت.

۴.۲ مارکسیستها در جنبش زنان

در اینکه مارکسیستها یک جریان قوی در جنبش زنان بوده اند، تردیدی نیست. چند و چون حضور و تاثیرگذاری آنها اما بنحو قابل انتظاری تابعی بوده است از موقعیت عمومی تر این جریان در مبارزه سیاسی. با اینکه گردباد پسامدرنیسم بسیاری از چپهای سابق و از جمله فعالین جنبش زنان را با خود برد، اما در همین دوره حاضر یک پای نقد به ایده های پسامدرن در جنبش زنان از قضا مارکسیستهای این جنبش بوده اند. آنها در تقابل با تسلط ایده های متافیزیکی پسامدرنیستی در دهه های اخیر بر درک ماتریالیستی از مساله زن متمرکز شدند. فمینیسم ماتریالیست و فمینیسم سرخ از این جمله اند.

مارکسیستها تحت تاثیر گسترش پسامدرنیسم مورد انتقاداتی قرار میگیرند که حتی اگر در مباحث نظری آکادمیک پسامدرن اهمیت

چندانی نداشته باشد، اما عملاً ابزاری است در دست فمینیسم لیبرال و فمینیسم حکومتی علیه آنها. این نقد که مارکسیسم پیچیدگی های مساله زن را نمی فهمد، و همه چیز را با اقتصاد و مبانی اقتصادی در جامعه توضیح میدهد شاید کلی ترین بیان است از مجموعه نقدهایی که به مارکسیسم در زمینه مساله زن میشود. گرچه دخیل شدن در این مباحث در جای خود مهم است اما اینجا تنها به یک نکته محوری در رابطه با این انتقادات اشاره میشود. مارکسیسم مذهب نیست و قرار نیست و غیر معقول بنظر میرسد که کسی تصور کند نگرشی و مکتب فکری ای که دو قرن پیش شکل گرفته است بتواند تا ابد پاسخ مسائل و معضلات جامعه بشری را بدهد. آنچه که در مارکسیسم مهم است و تا همین امروز هم اعتبار خود را از دست نداده است اول تبیین مناسبات طبقاتی در جامعه است و دوم شیوه نقد و متد تحلیلی تاریخی و دیالکتیکی. نه فقط مارکسیسم که هیچ سنت سیاسی و فکری دیگری نمیتواند در مورد پیچیدگی ها و یا اشکال تحول یافته و تغییر یافته نابرابری و بی عدالتی در جامعه پیشگوییهای پیامبرگونه کند. آنچه که مهم است همان متد تحلیلی و نگرشی است که بر مبنای آن مناسبات عمومی جامعه را میتوان توضیح داد. تشریح پیچیدگی ها و ظرایف و تحولات در مسائل، کار بررسیهای علمی و تحقیقی است که متناسب با زمان پیش میرود. بنابراین این نقد که عموماً همراه است با دگم خواندن و آرمانی بودن مارکسیسم، خود نقطه عزیمتی بشدت متافیزیکی دارد که از مکاتب فکری و نظری انتظار معجزات پیامبرگونه دارد. متأسفانه این فضا چنان قوی است که بسیاری از مارکسیستهای جنبش زنان را در این گارد دفاعی قرار میدهد که بشیوه ای وصله پینه دوزانه بدفاع از مفاهیم و مقولاتی در مارکسیسم بپردازند که هنوز برای جنبش زنان ارزش مصرف دارد و نه کلیت آن بعنوان متد بررسی و تحلیل تاریخی. تاکید بر برخی مولفه های تحلیلی (مثل تولید و بازتولید، از خود بیگانگی، تمایز میان برابری حقوقی و برابری واقعی و غیره) و اینکه اینها

مقولاتی از مارکسیسم هستند که در مباحث نظری فمینیسم هنوز
میتوانند کاربرد داشته باشند، شیوه محکمی در دفاع از مارکسیسم
نیست.

دخالت مارکسیستها در مباحث نظری جنبش زنان (چیزی که عموماً
کمرنگ بوده است) اهمیت فراوانی دارد. علیرغم اینکه در پایه این
جنبش، زنان سوسیالیست همیشه نیروی قابل توجهی در این مبارزه بوده
اند اما این نیرو کمتر متناظر با دخالت و تاثیر آنها در مباحث نظری
بوده است. حضور در پایه یک جنبش اجتماعی بدون حضور در مباحثی
که هویت سیاسی آن را شکل میدهد هیچگاه ضامن تاثیر گذاری بر آن
جنبش نخواهد بود. تغییراتی که در موقعیت زن در شرایط امروز جامعه
سرمایه داری اتفاق افتاده است، امکان دخالت و تاثیر گذاری سیاسی در
این جنبش را بیشتر و عاجلتر میکند. و از قضا جریانی که باعتبار
پشتوانه نظری خود و باعتبار متد تحلیلی و نقد خود بهترین موقعیت
را برای تشریح محتوای واقعی تحولات جاری و معنای آن برای اکثریت
زنان دارد همین مارکسیستها هستند. اگر بناست رجوع به «تفاوت» ها
مهم باشد یکی از بارزترین این «تفاوت» ها که امروز مبنای موقعیت
جدید زن در جهان سرمایه است تفاوت طبقاتی است. فمینیستهایی که
در سایه پسامدرنیسم مقوله طبقه را از مد افتاده دیدند امروز در
توضیح آنچه که موقعیت زن در گلوبالیزاسیون نامیده میشود، عاجز
مانده اند. دخالت در سرنوشت جنبش زنان دخالتی نظری و سیاسی
است. این یک جنبش اعتراضی است و نه جنبشی فرهنگی که قرار است
تلاش کند معیارهای اخلاقی و رفتاری درون جامعه را تغییر دهد. این
یک جنبش اجتماعی و یک پای تحولات در جامعه بشری است. صحبت
از فمینیزه شدن کارخانه ها و فمینیزه شدن فقر بعنوان دو شاخص در
موقعیت زن در جهان امروز، برای شرح مصیبت و یا اثبات اینکه زنان
«هستند»، نیست. بلکه بیان این حقیقت است که زنان نه بشکلی گمنام و

نامرئی بلکه بعنوان نیروی اجتماعی حاضر در صحنه یک پای تغییر در جامعه هستند. این نکته را البته همه نیروهای دخیل در مبارزه سیاسی تشخیص داده اند و بهمین دلیل است که افقهای متفاوتی در مقابل جنبش زنان گذاشته میشود. و واضح است که آن گرایشی در این جنبش میتواند دست بالا را بیابد که هم در عرصه نظری و هم در عرصه سیاسی و مطالباتی بتواند منفعت بخش اعظم زنان را نمایندگی کند. برای این کار نمیتوان در مباحث نظری بی تاثیر بود چرا که در این صورت چاره ای جز این نمیماند که در عرصه عمل سیاسی نیز ابتکار عمل به لیبرالیسمی سپرده شود که با اتکا به شرایط حاضر نقش ناچی ای را یافته که قرار است توده عظیم مردمی را که زیر چرخهای گلوبالیزاسیون و توسعه له میشوند، با عزت و احترام در این پروسه شریک کند. دخالت نظری و عملی سوسیالیستی بنابراین یک شرط حضور موثر در جنبش زنان است. این امر از قضا برای پاسخگویی به همان «پیچیدگیهایی» است که گویا چون در مارکسیسم کلاسیک قابل پیش بینی نبوده یا پاسخ نگرفته، امروز باید در سنت لیبرالی دنبال پاسخش گشت که همانقدر قدمت دارد که مارکسیسم!

۴.۳ فمینیسم لیبرال و مباحث توسعه

دخالت فمینیسم در مباحث توسعه به قدمت خود مباحث توسعه است (۱۱). بنابراین دور از انتظار نیست که این تلاشها بنحو بارزی خصلت مباحث توسعه در هر کدام از این دوره ها را داشته باشد. در اینکه شاخه های مختلف فمینیسم در مباحث توسعه باشکال مختلف و از زوایای بعضا متفاوتی دخیل بوده اند البته تردیدی نیست. اما گرایشی که بنحو برجسته ای در این زمینه حل مساله زن در جهان سوم را از زاویه چند و چون برنامه های توسعه دنبال کرده است، فمینیسم لیبرال است.

فمینیسم لیبرال گفتمان غالب در مباحث توسعه در دو دهه بعد از جنگ دوم جهانی و همزمان با رونق اقتصادی در غرب را که مدرنیزاسیون نامیده میشد برای بهبود موقعیت زنان در جوامع جهان سوم کافی نمیدانست. آنها معتقد بودند که این فرضیه که مدرنیزاسیون بنحوی اتوماتیک به بهبود موقعیت زنان منجر میشود، درست نیست چرا که تجربه در همین کشورها نشان میدهد که توسعه صنعتی منجر به بالا رفتن اشتغال مردان حتی در رشته هایی شده که سنتا زنانه بوده است. علت این امر نیز از نظر فمینیسم لیبرال سطح پایین سواد و آموزش تخصصی در میان زنان بوده که مانع جذب آنها به بازار کار شده است. و دولتها نیز برای جذب نیروی کار به این رشته ها، اولویت آموزش و بالا بردن تخصص را به مردان داده اند. و این نشان میدهد که حرکت از جنسیت و نقشهایی که جامعه برای زن و مرد از نظر اجتماعی و در رابطه با اداره خانواده در نظر گرفته (جنسیت اجتماعی)، نقطه عزیمت حاکم بر این پروسه است که در نتیجه تنها به حاشیه ای شدن زنان در این پروسه می انجامد. هسته اصلی این نظر که جنسیت اجتماعی (gender) بعنوان محصول ساختارهای اجتماعی و فرهنگی مبنای موقعیت فرودست زن در جامعه است، در حقیقت در همین دوره و تقریبا همزمان با بحث سیمون دوبوار در کتاب «جنس دوم» شکل گرفت. وارد شدن مقوله جنسیت اجتماعی در مباحث نظری فمینیسم و تاکید بر نقش ساختارهای اجتماعی در شکل دادن به مفاهیم زنانه و مردانه قطعاً یک پیشروی نظری بود که نقش های پذیرفته شده زنان در جامعه را که بنحو آشکاری متاثر از فرهنگ و ساختارهای مردسالارانه در جامعه بود، بکلی زیر سوال میبرد.

دهه هفتاد میلادی با بحران نفت، اوج گرفتن نقد اروپا محوری و نظریه شکست مدرنیسم و اینکه استقرار مدرنیسم تنها مطابق الگوهای رایج در غرب نمیتواند باشد، آغاز دوره جدیدی در برنامه های توسعه و از این

گذر مباحث فمینیسم لیبرال در این زمینه شد. برنامه های جدید توسعه در آسیای جنوب شرقی تحت نظارت بانک جهانی و صندوق بین المللی پول حمایت سیاسی و معنوی بیشتری یافت. و سرعت معلوم شد که این برنامه ها بر خلاف مدل‌های قبلی توسعه بنحو چشمگیری بر مشارکت زنان مبتنی هستند.

تجربه برنامه های توسعه تا دهه هفتاد میلادی که همزمان با تحولات عظیمتری در جهان اندیشه و سیاست بود، بر فمینیسم لیبرال دخیل در مباحث توسعه تاثیرات بارزی داشت. نهادی بنام:

(Women in Development, WID) که در اواسط دهه ۶۰ توسط فمینیستهای لیبرالی که عمدتاً از فعالین دهه ۶۰ و ۷۰ بودند، تشکیل شده بود تحت تاثیر ناکامیهای برنامه های توسعه و مباحث فمینیسم در این دهه تغییر یافت به نهاد دیگری بنام:

(Gender and Development, GAD) که تا همین امروز نیز بهمین نام نامیده میشود. این تلاشهای فمینیسم لیبرال همزمان بود با تحولات نظری مهمی در فمینیسم. فمینیسم پسامدرن با زیر سوال رفتن اروپا محوری در مقابل جهان سوم، در حقیقت به مقوله جهان سوم معتقد نبود. انتقاد اینها به فمینیسم لیبرال در برنامه های توسعه این بود و هست که تنوع و پیچیدگی موقعیت زن را در تاریخ و فرهنگ این کشورها نمی بینند و بنحو یکجانبه ای بر مساله شغل و نقش زن در بازار کار متمرکز میشوند. از نظر فمینیسم پسامدرن آنچه به آن موقعیت زن جهان سومی گفته میشود، تعبیر زنان طبقه متوسط اروپایی است که موقعیت خود و تبیین خود را از زن و حقوق اجتماعی زن مبنای تغییر در همه جهان میدانند. این مباحث از جمله به این دلیل ساده که «جهان سوم» و زن «جهان سومی» در هر حال وجود داشت، مستقیماً به نیروی مادی ای تبدیل نشد. اما یک تاثیر ثانوی آن با درنظر داشت چرخش ایدئولوژیک راست دهه هشتاد و حمایت نهادهای بین المللی از برنامه

های توسعه بطور قطع، تقویت موقعیت فمینیسم لیبرال در کشورهای در حال توسعه بود. و اما تاثیرات این مباحث بر فمینیسم لیبرال کشورهای پیشرفته سرمایه داری (عمدتا اروپایی و آمریکایی) بشکل دیگری بود. از نظر این فمینیسم گلوبالیزاسیون (شامل توسعه در جهان سوم) نیز می‌رود که به پروسه ای مردانه تبدیل شود و فمینیسم باید تلاش کند تا با سهیم کردن زنان در این پروسه این سیما را تغییر دهد. برای سهیم شدن در این پروسه، فمینیسم لیبرال که در مهد تولد خویش (غرب) با افول سنت لیبرالی و زیر نقد پسامدرنیسم اعتبار و توان چندانی در پیشبرد مسائل جنبش زنان نداشت، از جمله از طریق GAD متمرکز شد بر سوژه‌هایی مثل راه اندازی ان. ج او ها در جوامع در حال توسعه و همچنین در مباحث نظری بر بررسی اشکال مختلف هویت یابی جنسی، نقش فرهنگ در آن و تشریح و تدقیق رابطه دو جنس و غیره. این پروسه حتی اگر مشکل زن جهان سومی را حل نکند مساله این شاخه فمینیسم مبنی بر سهیم شدن زنان در گلوبالیزاسیون را لااقل پاسخ می‌دهد!

در همین دوره سازمان ملل اقدام به برگزاری کنفرانسهایی در رابطه با مساله زن کرد. کنفرانس نایروبی در ۱۹۸۵ دهه بعد را دهه جهانی زن نامید و تداوم این نوع فعالیتها در واقع قرار بود مشوقی باشد برای گسترش فعالیتهایی در زمینه حقوق زنان بموازات پیشبرد برنامه های جدید توسعه. در جریان کنفرانس نایروبی عده ای از فمینیستهای لیبرال جهان سومی دست به تشکیل شبکه ای زدند بنام:

(Development Alternatives with Women for a New Era, DAWN)

نقطه عزیمت این حرکت اساسا بی اعتمادی به دولتها در تاثیرگذاری بر مساله زن در پروسه برنامه های توسعه بود. بزعم این فمینیستها تغییرات در موقعیت زنان در درجه اول باید از طریق گسترش نهادهای مدنی و

باتکا خود آنان پیش برود. بنظر برخی محققین فمینیست، ناکامی برنامه های توسعه دهه هفتاد در بهبود موقعیت زنان، فمینیسم لیبرال را از تاثیر گذاری بر سیاست دولتها نومید کرد و آنها رابه چاره اندیشی مستقل از دولت و کار اساسا فرهنگی و از پایین واداشت. مجموعه این تلاشها در حقیقت تاریخ تکوین حرکتی است که امروز نیروی ذخیره مهمی در پیشبرد برنامه های توسعه هم در سطح مرکزی و در جوار نهادهای بین المللی پیشبرنده آن است و هم در سطح محلی و در کشورهای مورد نظر. مشخصا فعالیت از نوع فعالیت زنان در شبکه DAWN که بر محور پیشبرد توسعه از پایین متکی است در میان فمینیسم لیبرال جهان سومی (و از جمله ایران) طرفدارانی پیدا کرده است (۱۲). این نوع سازمانیافتگی فمینیسم لیبرال در حقیقت مکمل ان. ج. او هاست که در فصل پیش بتفصیل بحث شد. واضح است که اشکال فعالیت و ابراز وجود این فمینیسم در همه جا یکسان نیست و قصد این نوشته نیز عمیق شدن در این جنبه مساله نیست. فمینیسم لیبرال از دو سوی جهان (کشورهای پیشرفته سرمایه داری و کشورهای در حال توسعه) در واقع مشغول پیش بردن پروژه واحدی است. پروژه تحکیم و گسترش مناسبات کاپیتالیستی که پیشرفت آن در شرایط حاضر و با مجموعه نیازهای سرمایه، مستلزم مشارکت هر چه بیشتر زنان است.

فمینیسم لیبرال با پلاتفرم برابری

حقوقی زن و مرد از قرن هفدهم قدیمی ترین گرایش در جنبش زنان است. در این فصل سعی شد که مباحث نظری غالب بر جنبش زنان در دهه های اخیر بررسی شود و نه شاخه های مختلف آن. اما بررسی مجزای فمینیسم لیبرال اهمیت دارد. شناخت مقولات فکری و برنامه ای این فمینیسم و بویژه جایگاه سیاسی آن در شرایط حاضر، بدون تردید یکی از «باید» های جنبش زنان است.

مطالبات و مسائلی که فمینیسم لیبرال طرح میکند مثل مطالبات همه

گرایش‌های دیگر طبعا در طول تاریخ و با توجه به تحولات اجتماعی تغییر کرده است. از اینرو آنچه که در اینجا اهمیت دارد عمدتاً شناختن وجه مشخصه‌های این جریان است. فمینیسم لیبرال قطعا یک پای جدی مبارزه برای برابری حقوقی زن و مرد بوده است. و بعنوان یکی از شاخصه‌های اصلی و هویتی آنها نیز میتوان از مسائلی مثل اشتغال زنان، آموزش سواد و تخصص نام برد. موقعیت فعلی فمینیسم لیبرال را از دو زاویه باید بررسی کرد. یکی از زاویه سنت سیاسی ای که بدان متعلق است و دیگری از زاویه مطالبات هویتی اش.

واقعیت اینست که در نتیجه رکود اقتصادی دهه هفتاد میلادی، نیاز سرمایه به بازگشت به اصول کلاسیک حیات خود و از جمله تحدید نقش دولت در سرنوشت بازار منجر به افول دولتهای رفاه که در سنت لیبرالیسم شکل گرفته بودند، شد. انقلاب انفورماتیک، عوارض آن بر سازمان کار و عروج نتولیبرالیسم سمبل یک شیفت ایدئولوژیک در جامعه بود. تضعیف سنت لیبرالی بعنوان یکی از عوارض این دوره طبعا بر موقعیت فمینیسم لیبرال تاثیر داشت. دیگر معلوم شده بود که پلاتفرم هویتی این فمینیسم مبنی بر برابری حقوقی زن و مرد، علیرغم موفقیت نسبی نتوانسته بود به تزییقات جنسی خاتمه دهد. مباحث نظری فمینیسم پسامدرن بنحو آشکاری فمینیسم لیبرال غربی را خلع سلاح میکرد. اما این روند در کشورهای جهان سوم برعکس بوده است. در اینجا تحولات دهه‌های اخیر منجر به تقویت سنت لیبرالی و از این طریق فمینیسم لیبرال شده است. گرچه این یک فاکت است و فی الحال تاثیرات این سنتها را در جنبشهای اجتماعی (لااقل نمونه ایران) میتوان مشاهده کرد، اما مطلقا بمعنای شانس عروج ظفرمندان برای این سنت نیست. در اغلب کشورهای جهان سوم سنت لیبرالی بدلائل متفاوت و از جمله شکل تکوین مناسبات سرمایه داری، استبداد، حکومتهای دست نشانده در دوره استعمار، معادلات دوره جنگ سرد و غیره سنتی

ضعیف بوده است. بررسی نقش این سنت طبعاً در هر کشوری و ویژگیهای خود را دارد. اما مساله مهمتر از خودویژگیهای این سنت در کشورهای مختلف جهان سوم، موقعیت عمومی و جهانی لیبرالیسم است (۱۳). بموازات پیروزی نئولیبرالیسم ریگانی - تاچری دهه هشتاد احزاب و دولتهای شکل گرفته در سنت لیبرالی با اندک تفاوتهایی خود بیک فاکتور مهم در تداوم و تعمیق این حرکت تبدیل شدند. این روندی است که لاقلاً در طول دهه ۹۰ در کشورهای پیشرفته سرمایه داری دیگر برای همه شناخته شده است. همنوایی این سنت با نئولیبرالیسم و تبدیل شدن آن به تسهیل کننده پیشرفت سیاستهای نئولیبرالی در حقیقت وجه مشخصه این حرکت در همه جای دنیاست. تحرک وابستگان این سنت در کشورهای در حال توسعه باین ترتیب از نظر نیاز فوری جهان سرمایه تنها یک خاصیت دارد و آن نقش این سنت در تحدید رادیکالیسم طبقاتی از طریق تاثیر گذاری بر جنبشهای اجتماعی است. واقعیت اینست که در سطح جهانی همه نهادهایی که سنتا با لیبرالیسم جهانی شناخته شده اند، امروز نقش و اعتبارشان موضوع جدل است. در طول دهه ۹۰ معلوم شد که سازمان ملل بعنوان یکی از این نهادها، وقتی که سرمایه های بزرگ جهانی نیاز به جنگ داشته باشند یا خود در کنار آن قرار میگیرد و یا هیچ نقشی در توقف آن نمیتواند داشته باشد. موضع و جایگاه این سازمان در جریان دوبار حمله آمریکا به عراق و همچنین جنگ آنها در افغانستان شاهد این مدعاست. سازمان جهانی کار که روزگاری مرجع اعتراض علیه حکومتهای دیکتاتور بود امروز خود یک پای تحولات جاری در سایه برنامه های توسعه است. مباحث مربوط به حقوق بشر و کنوانسیونهای آن یک نمونه دیگر است. در دوره جنگ سرد و در راستای تضادهای دو بلوک جهانی، این نهادها و کنوانسیونها برای حفظ بالانس مورد نیاز بودند. امروز در جهان یک قطبی ای که نظمش و دمکراسی اش دارد با به خاک و خون کشیدن مردم کشورهای مختلف شکل میگیرد، سنت لیبرالی با نهادها و

ارزشهای سیاسی و اخلاقی در بهترین حالت ضربه گیر اعتراضات رادیکال است. طبیعا نمیتوان نتیجه گرفت که سنت لیبرالی دیگر تمام شده بلکه بحث بر سر ثقل این سنت در عرصه سیاست جهانی است. جایگاه فمینیسم لیبرال در برنامه های توسعه و در کشورهای در حال توسعه نیز در این چارچوب قابل توضیح است. در اینجا بحث بر سر شکل گرفتن جریانی است که پشتوانه نظری و سیاسی جهانی اش رو به نزول دارد. یا بعبارت بهتر متعلق به سنتی است که بسختی میتواند وجه تمایز خود را با سیاستهای نئولیبرالی نشان دهد.

بحث موقعیت عمومی سنت لیبرالی قطعا مهمترین فاکتور در تشخیص ظرفیت و موقعیت فمینیسم لیبرال است اما بررسی این جریان از زاویه مطالبات هویتی اش نیز مهم است. عرصه اشتغال و آموزش سواد و تخصص شغلی از مطالبات هویتی فمینیسم لیبرال کلاسیک هستند. این مطالبات در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه داری بدرجات مختلف متحقق شده اند بی آنکه تبعیضات جنسی و موقعیت نابرابر زن و مرد خاتمه یافته باشد. با اینوصف و علیرغم این تجربه روشن این دسته از مطالبات فمینیسم لیبرال در کشورهای جهان سوم، آنجا که ابعاد بی حقوقی اجتماعی زن بسیار گسترده است کماکان سوژه های مربوطی هستند. و دقیقا مربوط بودن این سوژه ها است که پایه مادی شکل گیری و عروج این جریان شده است. اما مربوط بودن این سوژه ها بخودی خود بمعنای امکان دست بالا یافتن فمینیسم لیبرال نیست. روشن است که در این زمینه هیچ حکم کلی ای نمیتوان داد و در هر کشوری و در رابطه با هر جنبش اجتماعی ای بطور مجزا باید نقش و تاثیر سیاستهای لیبرالی را در جنبشهای اجتماعی بررسی کرد. اما یک نکته کلی را در رابطه با نقش فمینیسم لیبرال میتوان مبنای بررسیهای مشخص قرار داد و آن اینکه فلسفه وجودی برنامه های توسعه تامین رفاه عمومی و حقوق اجتماعی نیست. تامین چنین حقوق و مطالباتی مستلزم

مخارجی است که مطلقاً در چارچوب این برنامه‌ها جایی برای آن نیست. و این مبنای دشواریهای بسیاری در ابراز وجود و تاثیرگذاری فمینیسم لیبرال است. خصوصاً که این فمینیسم اشتیاق چندانی هم به دخیل شدن در مبارزه سیاسی نداشته باشد و یا از نوع فمینیسم اصلاح طلب ایرانی آنقدر مدافع «اصلاحات» باشد که فلسفه اعتراضش به نابرابری زن و مرد را فراموش کند. رویکرد این فمینیسم در جهان سوم به کار فرهنگی در حقیقت واکنشی است به همین مسأله. در این زمینه در رابطه با ایران در فصل آخر بیشتر بحث خواهیم کرد.

۱. از جمله نگاه کنید به:

Faludi, Susan, *Backlash: The Undeclared War Against American Women* ; 1991.

Wheleha, Imelda. *Modern Feminist Thought From the Second Wave to 'Post Feminism'* , Edinburgh University Press, 1995.

۲.

Jones, J. P. & Natter, W. & Sahatzki, T. R., *Postmodern Contentions: Epochs, Politics, space*; New York, 1993.

Marchand M. H. & Parpart J. L., (ed.) *Feminism, Postmodernism, Development*, London: Routledge, 1995.

۳.

Hekman, S. J. (ed.), *Gender and Knowledge: Elements of a Postmodern Feminism*, Polity Press, 1990.

'Nicholson,L. J., *Feminism Postmodernism*, New York and London: Routledge, 1990.

Nicholson, L. J. (ed.), *Feminist Contentions: A Philosophical Exchange*; New York: Routledge, 1995.

Barrett, M. & Philips, A. (ed.) *Destabilizing Theory: Contemporary Feminist Debates*; Polity Press, 1992.

Grant, J., *Fundamental Feminism: Contesting the Core Concepts of Feminist Theory*; New York: Routledge, 1993.

۴. در اینکه جنبش زنان و جنبش کارگری هر دو محصول جامعه مدرن هستند، شکی نیست. اما تفاوتی در موقعیت این جنبشها در چالش نظام موجود هست. جنبش کارگری بحکم موقعیت عینی کارگر در جامعه سرمایه داری جنبشی یکدست از لحاظ موقعیت اجتماعی است گرچه افقهای سیاسی متفاوتی میتواند در آن وجود داشته باشد. اما جنبش زنان دربرگیرنده زنان با موقعیتهای اجتماعی متفاوتی است. این یک تفاوت پایه ای است. با اینوصف از این نمیتوان نتیجه گرفت که پس جنبش زنان دربست یک جنبش بورژوایی است. حرکت از این شاخص در موقعیت جنبش زنان در جامعه سرمایه داری، چپ سنتی (همان چپی که کارگری هم نبود) را برای سالیان به این موضع کشاند که به جنبش زنان بیمانه بورژوایی بودنش یا پشت کند یا با اکراه از آن حرف بزند و یا در آنجا که دیگر چاره ای جز پذیرش یک مساله اجتماعی نیست ادعا کند که فقط به بخش زن کارگرش کار دارد!

۵. gender یعنی مفهومی از جنسیت که در طول تاریخ و در

فرهنگهای مختلف توسط ساختارهای اجتماعی ساخته شده است. اینکه پدیده ای یا رفتاری یا چیزی زنانه یا مردانه است، هیچ معنایی ندارد مگر آنچه که خود ما به آنها داده ایم. باین معنی gender ساخته فرهنگ، تاریخ و گفتمانهاست و مقوله ای ذاتی یا ناشی از طبیعت انسان نیست. در مباحث فمینیستی اولین بار سیمون دوبوار این تعریف را ارائه کرد. جمله معروف او که «ما زن زاده نشدیم بلکه زن شدیم»، در حقیقت اشاره به همین دارد که «زن شدن» با همه معنایی که از نظر اجتماعی دارد ناشی از ذات «زن» بودن نیست. فرهنگ و ساختارهای اجتماعی ساخته بشر هستند که «زن» را مترادف با ارزشها و نشانه های درجه دو تبیین میکنند.

۶. بعنوان یک نمونه در این زمینه رجوع کنید به کتابی از سوزان فالودی که در سال ۱۹۹۹ منتشر شد:
Stiffed: The Betrayal of the American Man
(Ställd, förräderiet mot mannen, 2002) نام این کتاب نیز با نام سوئدی موجود است.

این کتاب تلاشی است برای نشان دادن تاثیرات تسلط الگوها و تبیینهای رایج از «زنانه» و «مردانه» بر زندگی مردانی که خواسته اند خود را با الگوهای رایج «مردانه» انطباق دهند. این مردان عموماً مستقل از اینکه خود منشا رفتار شوونیستی در قبال زنان بوده اند یا خیر، قربانی پذیرفتن این الگوها شده اند. رجوع به کتاب بمعنای تایید همه دیدگاههای تحلیلی آن نیست بلکه تاکید بر عطف توجه به عرصه هایی است که وجود ستم و نابرابری را از زوایای جدیدی بررسی میکند.

۷. فاعل/مفعول را بعنوان ترجمه subject/object بکار میبرم. این مقوله در فارسی به ابژه، سوپژه و یا ذهن و عین و همچنین ذهن و شی

ترجمه شده است. مفهوم این مقوله در بحث حاضر بیشتر در رابطه با مصدر فعل واقع شدن «خود» یا «من»، و یا بعبارت دیگر تاثیر گذاری این «خود» بر هستی خود است. از اینرو حتی اگر از نظر ترجمه خیلی دقیق نباشد اما در ارائه محتوای مورد نظر به مفهوم subject/object نزدیکتر است.

۸. نگاه کنید به:

Butler, J. & Scott, J. W. (ed.), *Feminsm Theorize the Political*, New York and London: Routledge, 1992.

Butler, J., *Gender Trouble: Feminis and the Subversion of Identity*, London: Routledge, 1990.

لازم بتوضیح است که در این بخش در تشریح مقولاتی که فمینیسم را با پذیرش ایده های پسامدرن، در عمل سیاسی دچار معضل کرده است عموماً به درکی افراطی از پسامدرنیسم رجوع شده است. گرچه بطور واقعی بخش کمتری از فمینیستها مایل به پذیرش درک افراطی از پسامدرنیسم هستند (از جمله به این دلیل روشن که نفس فعالیت بعنوان «زن» و «جنبش زنان» را زیر سوال میبرد)، اما برای نشان دادن عوارض این نقطه عزیمت و شناخت و نقد آن چاره ای جز رجوع کردن به منسجم ترین حالت آن نیست. در دنیای واقعی آنچه که از تاثیرات پسامدرنیسم بر جنبش زنان ملموس است، در یک سطح سیاسی اساساً نه نهیلیسم آن بلکه نسبیت گرایی است.

۹. برای باتلر (۱۹۹۰) زن تقلیل می یابد به یک مفهوم فرهنگی یا یک نماد در زبان. هر چند باید یادآوری کرد که در نتیجه انتقادات زیادی

که به فمینیسم پسامدرن از زاویه ناتوانی آن در تاثیرگذاری بر عمل اجتماعی و سیاسی در مبارزه زنان شد، بسیاری از آنها تلاش کردند تبیین‌های تلطیف‌شده تری ارائه دهند. در اینجا منظور روشن کردن اجزا یک چارچوب نظری است و نه بررسی سیر تغییرات در تفکر ارائه‌کنندگان آنها.

۱۰. گرچه این نکته کمی حاشیه‌ای است اما ذکر آن خالی از فایده نیست. مساله اینست که بموازات تاریخ تبعیض جنسی، همواره نگرش غالب در این زمینه تبیین جنسی از مساله زن بوده است و نه تبیین اجتماعی. تبیین جنسی در دوره‌های طولانی شاخص نگرش مردسالارانه بوده است که قائل نبودن به برابری زن و مرد را با اتکا به درک‌های موجود از زن بعنوان جنس متفاوت و فرودست، فرموله کرده است. با این نگرش حقوق اجتماعی زن به تمسخر گرفته می‌شود، یا بی اهمیت جلوه داده می‌شود یا حتی با ظاهر بشدت «طبقاتی» نفی می‌شود. در مورد سابقه نگرش مردسالار به تبدیل مساله زن به مساله ای جنسی آنقدر گفته شده و آنقدر این مساله قدیمی است که نیازی به اثبات ندارد. اما آنچه که جدیدتر است نگرش‌های متکی به مباحث نظری امروز است که بشکل دیگری مساله زن را به مساله ای جنسی تبدیل می‌کند. در مورد عوارض متعدد غلبه ایده‌های پسامدرن بر فمینیسم حاضر از زوایای مختلفی صحبت شد. اما در یک برداشت عمومی و بعنوان یک شاخص کلی برای این حرکت میتوان از همین درک جنسی حرف زد. فمینیسم پسامدرن علیرغم تمام بخشهای فلسفی و تئوریک مبنی بر اینکه هر چه در زمینه ستم و تبعیض جنسی هست ساخته و پرداخته گفتمانهاست، علیرغم انتقاد به مبانی تفکر جنسیت‌گرای عصر روشنگری و علیرغم انتقاد به فمینیسم ذات‌گرا، مساله زن و درک از مسائل زنان را تماما به یک مقوله جنسی تبدیل کرده است. در این نگرش تبیین‌های رایج از ستم جنسی و اصولاً روایت جهانشمول از این

مقوله نفی شده و برای اثبات آن کوهی از ادبیات بوجود آمده، که در نتیجه توجه فمینیسم حاضر را مجدداً از زاویه ای دیگر بر وجه جنسی مساله زن متمرکز کرده است. در نتیجه در موارد بسیاری و لااقل در کشورهای پیشرفته سرمایه داری، فمینیسم حاضر بنحو چشمگیری از بررسی و مبارزه علیه کارکردهای این ستم جنسی در زندگی واقعی بازماند و در مقولات انتزاعی چنان غرق میشود که دیگر بازتاب این ستم جنسی در زندگی روزانه میلیونها زنی که خود موضوع و هدف این جنبش بوده اند، را نمی بیند. البته اینکه بخشی از جنبش زنان خود حامل این تفکر باشد اصلاً تازه نیست. فمینیسم رادیکال دهه هفتاد نیز بنوعی در این رده میگنجد. آنچه که بازبینی و طرح این مساله را مهم میکند تغییر موقعیت جهانی زن است که مسائل جدیدی را در دستور جنبش زنان قرار میدهد که در پاره ای موارد با مباحث نظری ای که بخشهایی از فمینیسم با آن مشغولند هیچ خوانایی ندارد. چنین خلایی خصوصاً در جهان سوم و کشورهای در حال توسعه فی الحال توسط فمینیسم لیبرال پر شده است که مستقل از هر تبیین طبقاتی از مسائل اجتماعی لااقل در چارچوب لیبرالی برای مسائل جاری تلاش میکنند پاسخی داشته باشند.

.۱۱

Bryson V.; *Feminist Political Theory: An Introduction*; (2 ed.); Basingstoke: Palgrave Macmillan; 2003.

Ramamurthy P.; *Feminist Development Studies and Global Political Economy*; in: *Feminist Theory*; vol. 12; 2000; p239-256.

Marchand M. H. & Parpart J. L., (ed.) *Feminism, Postmodernism, Development*, London: Routledge, 1995.

Moghadam V. M. ; Transnational Feminist Networks: Collective Action in an Era of Globalization; in: *International Sociology*, vol. 15 (1), 2000, p57-85.

۱۲. مشابه شبکه DAWN که اساساً یک تشکل فراملی زنان متخصص و تحصیل کرده در منطقه کارائیب، آمریکای لاتین و جنوب آسیاست شبکه‌های دیگری نیز با همین هدف در مناطق دیگر تشکیل شده‌اند؛ از جمله:

Women in Development Europe (WIDE)
Women Living Under Muslim Laws (WLUML)
Association of Women of the Mediterranean
Region (AWMR)

۱۳. برای مثال رجوع کنید به کتابی بنام «مرگ لیبرالیسم» که ترجمه سوئدی برخی از مقالات امانوئل والرشتین است.

Wallerstein, I; *Liberalismens död: slutet på den rådande världsordningen*; Stockholm: Vertigo Förlag; 2001.

و یا:

Wallerstein, I; *After Liberalism*, New York: New Press, 1995.